**ارتباط محبت به خدا با رضايت به قضا و قدر او\***

معرفت **سال بيست و يكم ـ شماره 182 ـ بهمن 1391، 5ـ12**

آيت اللّه علّامه محمدتقى مصباح

چكيده

**اين مقاله شرحى بر مناجات محبين امام سجاد عليه السلام مى باشد. حضرات معصومين عليهم السلام در ادعيه خود همواره از خدا مى خواهند كه محبت خالصى نسبت به خدا داشته باشند؛ زيرا ممكن است بين محبت به خدا و ساير بندگان، گاهى تزاحم پديد آيد. در مقام تزاحم، مؤمنان واقعى همواره محبت خدا را بر بندگان او ترجيح مى دهند. لازمه اين امر، سرسپردگى كامل به خدا و دل شستن از تعلقات مادى و دل بستن محض به معبود است. توجه به اين نكته نيز لازم است كه تجلى محبت به خدا، در محبت به اولياى الهى و ائمّه اطهار عليهم السلام است. همچنين برجسته ترين محبت خالصانه به خدا، رضايت به قضا و قدر الهى است؛ اينكه از صميم دل همه كارها را به او مى سپارد و تسليم محض او شد، در برابر مصايب و گرفتارى ها خم به ابرو نياورد و اين اوج محبت به خداست.**

**كليدواژه ها: محبت، رضا، قضا و قدر، محبت خالصانه.**

[\*](http://marifat.nashriyat.ir/node/2620" \l "_ftnref1" \o ") اين متن قلمى شده درس اخلاق استاد علّامه مصباح در دفتر مقام معظّم رهبرى در قم مى باشد.

**برترى محبت به خدا بر ماحبت به غيرخدا**

آنچه در دعاها و درخواست هاى امام سجاد عليه السلام در مناجات محبين آمده و محور مناجات آن حضرت است، محبت خدا، لوازم و آثار آن است. آن حضرت پس از آنكه از خداوند درخواست كردند كه ايشان را در شمار كسانى قرار دهد كه براى قرب و ولايتش برگزيده است، مى فرمايند: مرا در شمار كسانى قرار ده كه آنان را براى عشق و محبتت خالص گردانده اى. درخواست محبت خالص به خداوند از سوى امام سجاد عليه السلام از اين جهت است كه ممكن است انسان به خداوند محبت داشته باشد، اما آن محبت خالص نباشد و در كنار محبت به خدا، محبت به ديگران نيز بر دل سايه افكنده باشد و چه بسا آن دو محبت با يكديگر تزاحم و تعارض نيز پيدا كنند و انسان محبت به غيرخدا را بر محبت به خدا ترجيح دهد.

در مورد محبت هاى عادى، گاهى انسان با دو نفر معاشرت و رفاقت دارد و محبت خود را بين آن دو نفر تقسيم مى كند و با هر دو انس مى گيرد و تزاحمى نيز بين محبت ورزيدن و انس يافتن با آن دو نفر وجود ندارد. اما گاهى اين رفاقت ها به تعارض و تزاحم مى انجامند و يكى از دوستان از انسان درخواستى مى كند كه با درخواست ساير دوستان تزاحم دارد و انسان بر سر دوراهى اجابت درخواست دوستان خود قرار مى گيرد. درنتيجه، مجبور مى شود خواسته كسى را كه بيشتر دوست مى دارد، ترجيح دهد. فراوان هستند كسانى كه خداوند را دوست مى دارند، ديگران را نيز دوست مى دارند و تا هنگامى كه بين اين دوستى ها تزاحمى رخ نداده است، انسان به مقتضاى آن دوستى ها عمل مى كند. مثلاً انسان مبتنى بر محبت به خداوند نماز مى خواند و به انجام نوافل مى پردازد و تزاحمى نيز بين اين گونه عبادات با محبت به غيرخدا وجود ندارد. از اين رو، محبت به خدا و محبت به غيرخدا و به تبع آن دو، انجام درخواست خدا با درخواست غيرخدا جمع شدنى هستند. اما گاهى بين درخواست خدا و محبت به او با درخواست غيرخدا و محبت به غير او تزاحم و تضاد رخ مى دهد. در اين فرض، دوستان واقعى خدا، محبت خدا و خواست او را بر محبت سايرين و خواست آنان ترجيح مى دهند و به مقتضاى ايمان و وظيفه بندگى شان عمل مى كنند. خداوند درباره تزاحم دوستى خدا با دوستى غيرخدا و ضرورت ترجيح محبت به خدا بر محبت به ديگران مى فرمايد: «بگو: اگر پدرانتان و پسرانتان و برادرانتان و همسرانتان و خويشاوندانتان و مال هايى كه به دست آورده ايد و تجارتى كه از كسادى و بى رونقى آن مى ترسيد و خانه هايى كه به آنها دل خوشيد، نزد شما از خدا و پيامبر او و جهاد در راه او دوست داشتنى ترند، پس منتظر باشيد تا خدا فرمانش را [به اجرا در] آورد؛ و خدا مردم نافرمان را راه ننمايد.» (توبه: 24)

در شرايط خاص و مقام تزاحم، برترى محبت به زن و فرزند، خويشان و ساير امور بر محبت به خداوند موجب مى شود كه محبت به خدا كنار رود و دست كم انسان موقتا خدا را فراموش كند؛ بخصوص در هنگامه جهاد كه انسان در برابر آزمون دشوارى قرار مى گيرد، اگر محبت او به خداوند بر محبت به ديگران و حتى محبت به عزيزانش برترى داشت، درصدد انجام فرمان خدا و حمايت از دين و مملكت خود برمى آيد و هستى خود را فداى خداوند مى كند. درنتيجه، به سعادت و رستگارى ابدى دست مى يابد. اما اگر ايمانش ناقص بود و نتواند دل از غيرخدا بكند و دل بستگى هاى مادى مانع انجام وظيفه و پايدارى در مسير محبت الهى گردد، خزلان و بدبختى ابدى را براى خود فراهم مى سازد. وقتى دشمنان به ميهن اسلامى تجاوز مى كنند، دل كندن از وابستگى ها، نظير دل كندن از پدر، مادر، فرزندان و دوستانى كه انسان ساليانى با آنها معاشرت داشته و حضور يافتن در جبهه بسيار دشوار است و انسان در برابر آزمون بسيار سختى قرار مى گيرد. گرچه برخى سخت دل بسته دنيا هستند و حتى از تصور مرگ و مجروح شدن مى ترسند، ما در دوران خود و در گيرودار جنگ تحميلى مشاهده كرديم كه چگونه جوانان انقلابى و مخلص، دست از همه تعلقات مادى شستند و با قلبى مالامال از عشق خدا و اسلام روانه جبهه ها شدند و از كيان دين و ملت دفاع كردند. براى آنان نه فقط حضور در جبهه و دست شستن از دنيا و عزيزان دشوار نبود، بلكه ماندن در شهر و ديار و بى نصيب ماندن از فيض شهادت تحمل ناپذير بود. از اين رو، نذر مى كردند و بر انجام نماز شب مبادرت مى ورزيدند تا خداوند توفيق جهاد و شهادت را نصيبشان كند.

در هنگام آزمون، سره از ناسره بازشناخته مى شود و در هنگام تزاحم دوستى خدا با تعلقات دنيوى است كه درجة محبت انسان به خداوند مشخص مى گردد. برخى وقتى حالات عرفانى خاصى به آنها دست مى دهد و اشعار عرفانى درباره عشق به معبود و محبوب را مى خوانند، تصور مى كنند مضامين آن اشعار درباره آنها صادق است و محبت آنان به خداوند راسخ و صادقانه است، اما در هنگامه آزمون و گاه دست شستن از دنيا و تعلقات مادى و دل بستن محض به معبود، معلوم مى شود كه تا رسيدن به سرحد سرسپردگى كامل به خداوند و محبت خالص به او بسيار فاصله دارند و ادعاى عشق به معبود و فناى در معشوق، گزاف و دروغين است.

**معرفى محبت خالصانه به خداوند**

بنابراين، براى نيل به سعادت و كمال، صرف احساس دوستى خدا كافى نيست و انسان در درجه اول بايد سعى كند كه خدا را بيش از ديگران دوست داشته باشد و ترجيح دوستى خدا بر دوستى غيرخدا كف ايمان است. خداوند نيز به اين موضوع اشاره مى فرمايد: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ...» (بقره: 165)؛ و كسانى كه ايمان آورده اند، محبتشان به خداوند شديدتر است... . پس لازمه ايمان و به تعبير ديگر مقوم ايمان، رجحان محبت به خدا بر محبت به ديگران است. اما كسانى كه خدا را بيش از چيزها و كسان ديگر دوست مى دارند، داراى مراتبى هستند كه اين مراتب به دو دسته كلى تقسيم مى شوند: كسانى كه در دلشان دو نوع محبت وجود دارد، هم محبت به خدا در دل آنها وجود دارد و هم محبت به غيرخدا. ولى محبت آنان به خداوند فزون تر از محبت به غيرخداست. دسته دوم كسانى هستند كه حقيقتا دلشان به محبت خدا اختصاص يافته و دوستى آنان نسبت به ديگران، مستقل از محبت به خدا نيست، بلكه به جهت انتسابى است كه آنان به خدا دارند. نظير آنكه ما وقتى كسى را دوست داريم، رفقاى وى و چيزهاى مربوط به او، نظير عكس ها، لباس ها و كتاب هايش را نيز دوست داريم. اما چنان نيست كه ما چند محبوب داشته باشيم كه عبارت باشند از آن دوست و چيزهايى كه به او انتساب دارند، بلكه ما حقيقتا همان شخص را دوست مى داريم و محبت به امور منسوب به وى در شعاع محبت به او قرار مى گيرد و مستقل از آن نيست.

طبيعى است وقتى كسى را دوست مى داريم، در شعاع محبت به او، آثارش را نيز دوست داريم و محبت به آن آثار، فرع محبت به آن شخص به شمار مى آيد؛ چنان كه شاخ و برگ، فرع درخت شمرده مى شود و تا درختى نباشد، شاخ و برگى نيز وجود ندارد. محبت اولياى خدا و در درجه اول، محبت انبيا و ائمّه اطهار عليهم السلام به خداوند از اين سنخ است. آنان فقط خداوند را دوست مى دارند و محبتشان در ذيل محبت او، متوجه ديگران مى شود و محبت آنان نسبت به غيرخدا پرتو محبت به خدا به شمار مى آيد. پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله محبت شديدى به فاطمه زهرا عليهاالسلام داشت كه تصور آن براى ما ممكن نيست، اما اين محبت جدا از محبت آن حضرت به خداوند نبود و پرتوى از آن به شمار مى آمد.

محبت به خداوند در محبت به فاطمه زهرا عليهاالسلام، اميرمؤمنان و امام حسن و امام حسين عليهم السلام تجلى و ظهور مى يابد. به جرئت مى توان گفت محبت به خداوند بدون محبت به آن حضرات و بزرگواران تحقق نمى يابد. اين همان محبت خالصانه به خداوند است كه ساير محبت ها، فرع و پرتو آن به حساب مى آيد. در دعاى عرفه امام حسين عليه السلام در اين زمينه مى فرمايند: «أنْتَ الَّذِى اَشْرَقْتَ الْأَنْوارَ فِى قُلُوبِ اَوْلِيآئِكَ، حَتَّى عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ، وَاَنْتَ الَّذى اَزَلْتَ الْأَغْيارَ عَنْ قُلُوبِ اَحِبَّائِكَ، حَتّى لَمْ يحِبُّوا سِواكَ، وَلَمْ يلْجَئُوا اِلى غَيرِكَ» (قمى، 1379، دعاى عرفه)؛ خدايا، تويى كه انوار تجلى ات را بر دل اوليايت تاباندى تا آنكه به معرفتت نائل گشتند و تو را به يكتايى شناختند. تويى كه توجه به اغيار را از دل دوستان و مشتاقانت محو كردى تا غير تو را دوست نداشته باشند و جز به درگاهت به جايى پناه نبرند.

پس منظور از جمله «أخْلَصْتَهُ لِوُدِّكَ وَمَحَبَتكَ» قرار گرفتن در شمار كسانى است كه خداوند دلشان را به محبتش اختصاص داده و دل آنها فقط محل ظهور محبت الهى است و در آنجايى براى محبت به ديگران وجود ندارد. گرچه گفتن چنين سخنى آسان و تصورش نيز سهل است، اما تحقق و عينيت بخشيدن به آن بسيار دشوار است و ما را چه رسد به آنكه دلمان را براى محبت خداوند، خالص گردانيم. ما تنها مى توانيم اميد داشته باشيم كه خداوند ما را رهين الطاف و عنايات خاصش گرداند و دلمان را كانون محبت و عشق به خود قرار دهد.

**اشتياق دوستان خدا به لقاى الهى**

حضرت پس از آنكه از خداوند درخواست مى كنند كه ايشان را در شمار كسانى قرار دهد كه دلشان را خالص براى محبت خود قرار داده است، به امورى اشاره مى كنند كه لوازم محبت به خداوند به شمار مى آيند. ازجمله مى فرمايند: «وَشَوّقتَهُ إلى لِقائكَ»؛ [مرا در شمار كسانى قرار ده] كه مشتاق لقايت ساخته اى. شوق به لقاى الهى از لوازم و آثار طبيعى محبت به خداوند است و موجب گسترش و كمال محبت به او نيز مى شود. ممكن نيست انسان كسى را دوست بدارد، اما نخواهد با او ملاقات كند و انس گيرد. پس كسى كه در پى آن است كه دلش براى محبت خداوند خالص شود، با همه وجود مشتاق لقاى الهى است؛ چه اينكه شوق به لقاى الهى پيامد و لازمه محبت به خداوند است. يكى از ويژگى هاى بنى اسرائيل، برترى طلبى بر ساير ملل بوده و هست؛ و آنان خود را ملتى ممتاز و برگزيده و فرزندان يعقوب و بلكه فرزندان و دوستان خدا مى دانند. البته آنان اين ادعا را مجازا و به دليل شرافتى كه براى خودشان قايل هستند مطرح مى كنند و منظورشان اين است كه ما در نزد خداوند شأن و مقام خاصى داريم كه ساير ملت ها و پيروان ساير اديان از آن بى بهره اند. سپس در آيين مسيحيت به صورت جدى چنين ادعايى درباره حضرت عيسى عليه السلام صورت پذيرفت و پيروان آن حضرت حقيقتا او را فرزند خدا معرفى كردند. خداوند درباره اين ادعا و به نقل از آنان مى فرمايد: «و يهود و نصارى گفتند: ما فرزندان خدا و دوستان اوييم...» (مائده: 18). آنان از يك سو ادعا كردند كه خداوند بى اندازه آنان را دوست مى دارد و چون فرزند با آنان معامله و رفتار مى كند و از سوى ديگر، شديدا دل بسته و علاقه مند به دنيا و ثروت بودند و از مرگ مى ترسيدند و براى آنكه بتوانند بيشتر از ثروت و لذت هاى دنيا استفاده برند، خواهان عمر طولانى بودند. خداوند درباره اين خصلت بنى اسرائيل و قوم يهود مى فرمايد: «و همانا آنان (يهوديان) را آزمندترين مردم به زندگى [دنيا] خواهى يافت و [حتى آزمندتر] از كسانى كه مشرك شده اند. هريك از آنان دوست دارد كه هزار سال عمرش دهند، و حال آنكه اين عمر دراز، دوركننده او از عذاب نخواهد بود؛ و خدا بدانچه مى كنند بيناست» (بقره: 96).

از آنجايى كه از جمله آموزه هاى اساسى اديان ابراهيمى اين است كه انسان با مرگ به لقاى الهى نائل مى شود و جهان آخرت سراى ملاقات با اوست، چگونه قوم يهود، كه دنياپرست و شديدا شيفته زندگى دنيا هستند، دوستان خدا به حساب مى آيند؟ ويژگى بارز دوستان خدا دل بريدن از دنيا و دل بستن به خدا و آرزوى لقاى الهى است. از اين رو، خداوند در مقام تكذيب ادعاى بنى اسرائيل مى فرمايد: «بگو: اى كسانى كه يهودى شديد، اگر پنداريد كه شما دوستان خداييد نه ديگر مردمان، پس آرزوى مرگ كنيد [تا شما را به او برساند ]اگر راست گوييد، و هرگز آن را آرزو نخواهند كرد به سبب آنچه دست هايشان پيش فرستاده (كارهايى كه كرده اند) و خدا به [حال] ستمكاران داناست. بگو: همانا مرگى كه از آن مى گريزيد شما را ديدار مى كند، سپس به سوى داناى نهان و آشكار بازگردانده مى شويد، آن گاه شما را بدانچه مى كرديد آگاه مى كند» (جمعه: 6ـ8).

در اسلام و ازجمله در قرآن نيز به لقاى الهى، كه پس از مرگ حاصل مى شود، توجه ويژه اى شده و ويژگى بارز مؤمنان، شوق به لقاى الهى معرفى شده است. از اين رو، خداوند به آرزومندان لقايش توصيه مى كند كه براى رسيدن به آن مقام رفيع و متعالى، عمل صالح انجام دهند: «پس هركه اميد ديدار پروردگار خويش دارد، بايد كار نيك و شايسته كند و هيچ كس را در پرستش پروردگارش شريك نسازد» (كهف: 110).

درخت سيب تا ميوه نياورد، كامل نشود و هرچه ميوه آن بهتر و باكيفيت تر باشد و داراى كمال بيشترى باشد، با ثمرى كه به بار نشانده است، كامل تر خواهد بود. ميوه محبت، شوق لقاست و محبت راستين بايد ثمره شوق لقا را به بار بنشاند و محب بايد در پى ديدار با محبوبش باشد. هرچه شوق لقاى محبوب شديدتر و كامل تر شود، محبت نيز كامل تر مى گردد و كمال محبت در اين است كه استحكام و دوام بيشترى داشته باشد و هرچه از شوق لقاى محبوب كاسته شود، محبت نيز كاهش مى يابد. وقتى انسان با كسانى دوست است، بايد به ديدارشان برود و به آنها هديه بدهد. اين ديدوبازديد و تقديم هديه، اثر محبت است و باعث تقويت آن مى شود. كسى هم كه خداوند را دوست مى دارد، بايد مشتاق ملاقات با او باشد و نه فقط از مرگ ناخشنود نباشد، بلكه ازآن رو كه با مرگ، حجاب ها كنار مى روند و او به مشاهده و ديدار خداوند نائل مى شود و از نعمت هاى بهشتى و آثار اعمال نيكش بهره مند مى گردد، بايد مشتاق مرگ باشد.

**رضاى دوستان خدا به قضا و قدر الهى**

يكى از آثار برجسته محبت خالصانه به خداوند، راضى بودن به قضا و قدر اوست. وقتى محبت انسان به خداوند در مراحل اوليه متوقف نماند و كامل شد و همه دل را فراگرفت، به گونه اى كه انسان تعلق خاطرى به غيرخداوند نداشت و دلش يك پارچه مجلاى محبت و توجه به خداوند شد، هرآنچه او مقدر مى سازد و انجام مى دهد، مى پسندد و بدان رضا مى دهد؛ چون اثر محبت خالصانه به خدا، راضى شدن به قضاى اوست. بر اين اساس، امام سجاد عليه السلام پس از آنكه از خداوند درخواست مى كنند كه دلشان را به محبت خالصانه به خويش زينت دهد و ايشان را در شمار دوستان خالصش قرار دهد، مى فرمايند: «رَضَّيتَهُ بِقضائِكَ»؛ مرا در شمار كسانى قرار ده كه آنان را راضى به قضاى خود ساخته اى.

در دعاها و مناجات ها و به تبع آنها در اشعار و متون عرفانى و دينى، نكات فراوانى درباره رضا به قضا و قدر الهى وجود دارد. حتى برخى از بزرگان دين در مناجات با خداوند مى فرمايند كه خدايا، اگر مرا به جهنم افكنى و فرمان دهى كه مرا به آتش جهنم بسوزانند، من بدان راضى ام و از محبتم به تو كاسته نمى شود، بلكه چون آن را خواست تو و برخاسته از اراده ات مى دانم، با همه وجود از آن استقبال مى كنم. كسى كه به مقام رضاى الهى دست نيافته و عشق به خدا بر دلش سايه نيفكنده، در پى برهان و دليل براى قضا و قدر الهى است. براى اينكه او به مسئله رضا به قضاى الهى كه يكى از صفات ارزشمند بندگان شايسته خداست واقف شود، بايد از طريق برهان و استدلال به او تفهيم كرد كه همه كارهاى خداوند حكيمانه و منطبق بر حكمت و مصلحت است و بايد آن را پذيرفت. اما كسى كه دوستدار خداست و با همه وجود به او عشق مى ورزد، با رويى گشاده و خاطرى آسوده و رضايت كامل، تسليم خواست و قضايش مى شود. او گرچه از اين حقيقت آگاه است كه خداوند عليم و حكيم است و هيچ نقصى در مشيت و قضاى او وجود ندارد، حكم و قضاى وى را ازآن رو كه از محبوب و خداوند سر زده است، مى پذيرد و در پى مصلحت و حكمت آن برنمى آيد. او مى گويد خدايا، خواست تو خواست من است و آنچه تو بخواهى و انجام دهى، مورد رضايت من است؛ به نفع من باشد يا به ضرر من.

**رضا به قضاى الهى و اندوه بر مصيبت ها**

كسى كه خالصانه به خداوند محبت مى ورزد و واقعا از صميم دل، عاشق خداوند است، همه كارهاى او را دوست مى دارد و تسليم تقدير و قضاى الهى است و در برابر گرفتارى ها خم به ابرو نمى آورد. از آن رو كه سختى ها و ناگوارى ها ناشى از قضاى الهى هستند، از آنها استقبال مى كند؛ گرچه از حيث ديگر، آن ناگوارى ها خوشايند او نباشد و از آنها برنجد. اين ازآن روست كه روح انسان داراى حيثيت ها و حالات گوناگون است و در آنِ واحد ممكن است انسان نسبت به حادثه و واقعه اى، دو حالت متضاد داشته باشد.

مثلاً واقعه كربلا و شهادت امام حسين عليه السلام و اصحاب باوفاى آن حضرت و مصيبت هايى كه بر اهل بيت ايشان گذشت، از آن جهت كه ناشى از اراده و خواست و قضاى خدا و همراه با حكمت و مصلحت الهى بود و ازجمله آنكه بقاى دين اسلام در گرو آن بود، مورد رضايت آن حضرت و پيروانشان است. ازاين رو، همه از آن واقعه كه خواست خدا بود، راضى و خشنودند.

نقل شده است كه *محمد حنفيه* در شبانگاه و پيش از فرارسيدن صبح كه امام حسين عليه السلام تصميم داشت از مكه خارج شود و به سمت كربلا حركت كند، خدمت آن حضرت رسيد و با سخنان خود ايشان را از حركت به سمت كوفه و كربلا، كه فرجام شهادت را براى آن حضرت و يارانش رقم مى زد، بازداشت. حضرت به او فرمودند درباره سخنانت مى انديشم. اما سحرگاه از مكه خارج گشته، به سمت كوفه حركت كرد. وقتى *محمد حنفيه* از حركت آن حضرت آگاه شد، خود را به امام رساند و دهنه اسب ايشان را گرفت و گفت: اى برادر، مگر نفرموديد درباره سخنانت مى انديشم؟ امام فرمودند: «پس از آنكه از تو جدا شدم، رسول خدا صلى الله عليه و آله نزدم آمد و فرمود: اى حسين، از مكه خارج شو [و به سمت كربلا حركت كن.] همانا خداوند خواسته است كه تو را كشته ببيند. اما ازآن رو كه آن همه ظلم و جنايت از سوى پست ترين مردم درحق عزيزترين و شريف ترين بندگان خدا روا داشته شد، عواطف همه انسان هاى آزاده جريحه دار شده و حزن و اندوهى جان كاه و ابدى بر دل اهل بيت آن حضرت و پيروانش وارد گشته است.

برخى مى گويند: نهضت امام حسين عليه السلام باعث شد كه آن حضرت به مقام عالى شهادت نائل شود و آن واقعه و حادثه بزرگ، اسلام را بيمه كرد و سبب گسترش اسلام شد. با توجه به ثمرات و آثار عظيمى كه بر واقعه كربلا مترتب گرديد، ما بايد از شهادت آن حضرت كه چنين دستاورد عظيمى داشت خشنود باشيم، نه اينكه به سر و سينه زنيم و عزادارى كنيم. اين دسته از اين حقيقت غافل اند كه راضى شدن به قضاى الهى و خشنود بودن از بركات و آثارى كه بر قيام امام حسين عليه السلام مترتب شد، منافاتى با اظهار حزن و اندوه از شهادت آن حضرت ندارد؛ زيرا اين دو حالت از دو حيثيت و خاستگاهِ كاملاً متفاوت ناشى مى گردند: يكى آنكه آن واقعه باعث حفظ و بقاى اسلام شد و ديگر آنكه شهادت امام حسين عليه السلام اركان عالم را به لرزه انداخت. ويژگى روح انسانى اين است كه نسبت به موضوع واحد از دو حيث، هم اظهار شادمانى مى كند و هم اظهار اندوه و حزن.

آرى، كسى كه خداوند را دوست مى دارد و باور دارد كه همه حوادث عالم كارهاى خداست كه بر اساس حكمت و قضا و قدر الهى انجام مى پذيرند، در برابر آنچه رخ مى دهد، تسليم است و كاملاً به قضاى الهى راضى است. درنتيجه، از حوادث ناگوار، اندوهگين نمى شود؛ چون آنها را ناشى از اراده و مشيت خدا مى داند. شايد بتوان اين معنا را از سخن خداوند در قرآن نيز استفاده كرد؛ آنجا كه فرمود: «آگاه باشيد كه بر دوستان خدا نه بيمى است و نه آنان اندوهگين مى شوند» (يونس: 62).

ابتدا اين معنا از آيه شريفه به ذهن انسان راه مى يابد كه دوستان خدا از مصيبت ها و ناگوارى هايى كه بر آنها وارد شده محزون نمى گردند؛ چون مى دانند كه خداوند به آنان پاداش مى دهد و مصيبت ها و ناگوارى هايى را كه بر آنها وارد گشته، به بهترين وجه جبران مى كند. همچنين آنان از حوادث و مشكلاتى كه در آينده بر آنها وارد مى شود بيمى ندارند؛ چون مى دانند كه در قبال آنچه بر آنها وارد مى شود، خداوند به آنها پاداش خير عنايت مى كند. اما شايد بتوان آيه را چنين معنا كرد كه اوليا و دوستان خدا از آن جهت نسبت به حوادث و مصيبت ها حزنى به خود راه نمى دهند كه آنها را متعلق قضا و قدر الهى مى دانند. رضايت به تقديرات الهى باعث مى شود كه دوستان خدا از سختى ها و ناگوارى ها شكوه نكنند و كاملاً در برابر خداوند تسليم باشند، بلكه بر آنچه رخ مى دهد شادمانى كنند. البته از سوى ديگر كه بدان اشاره كرديم، اولياى خدا نيز محزون مى گردند. در روايت آمده است: وقتى ابراهيم را به سوى قبرستان تشييع كردند، رسول خدا صلى الله عليه و آله نيز به قبرستان رفت و كنار قبر ابراهيم نشست. سپس قدرى به قبر نزديك شد. وقتى مشاهده كرد ابراهيم را در قبر گذاشته اند، اشك از ديدگان مباركش جارى شد. اصحاب چون گريه پيامبر را ديدند، همه با صداى بلند گريستند. در اين هنگام ابوبكر رو به پيامبر كرد و گفت: اى رسول خدا، آيا تو گريه مى كنى و حال آنكه تو خودت ما را از گريه كردن در مصيبت ها نهى كردى؟ حضرت فرمود: ديده مى گريد و اشك مى بارد و قلب محزون مى شود، ولى چيزى كه باعث غضب پروردگار عزوجل گردد، نمى گويم» (مجلسى، بى تا، ج 82، ص 91).

رسول خدا صلى الله عليه و آله داراى قلبى بسيار مهربان و آكنده از عاطفه بود و طبيعى است كه در غم از دست دادن فرزندش متأثر گردد و بگريد. البته درعين حال او بيش از هركس در برابر قضاى الهى تسليم و بدان راضى بود و شكر خداوند را به جا مى آورد و سخنى بر زبان نمى آورد كه باعث خشم خداوند شود. در «زيارت عاشورا» مى نگريم كه ازيك سو معصوم از بزرگى و عظمت مصيبت سيدالشهدا عليه السلام ياد مى كند و مى فرمايد: «وجَلَّتْ وَعَظُمَتْ المُصِيبَةُ بِكَ عَلَينا وَعَلَى جَمِيعِ أهْلِ الإسلام، وَجَلَّتْ وَعَظُمَتْ مُصِيبَتُكَ فِى السَّمَوَاتِ عَلَى جَمِيعِ أهْلِ السَّمَوَاتِه»، از سوى ديگر به درگاه خداوند شكر به جاى مى آورد و در ذكر سجده پس از «زيارت عاشورا» مى فرمايد: «اللَّهُمَّ لَكَ الحَمْدُ حَمْدَ الشَّاكِرينَ لَكَ عَلَى مُصابِهِمْ.» ازيك سو بايد در برابر آن مصيبت عظيم ماتم گرفت و اندوهى جان كاه بر دل نشاند و از سوى ديگر، چون آن واقعه و مصيبت تقدير و قضاى الهى است و به اسلام عظمت بخشيد و باعث تداوم آن شد، بايد شكر خداوند را به جا آورد.

به هرحال، يكى از آثار محبت به خداوند، راضى شدن به قضاى الهى است و انسان بايد با تلاش و تهذيب نفس و ارتقاى باورهاى ارزشى و الهى خود، به مرحله اى برسد كه در برابر ناگوارى ها و مصيبت ها شكوه نكند و از صميم دل به قضا و تقدير الهى رضايت دهد كه در اين صورت خداوند نيز از او راضى مى گردد و او مرضى خداوند مى شود؛ چنان كه خداوند خطاب به نفس اطمينان يافته به خداوند و تقديرات او مى فرمايد: «اى جان آرام (آرامش و اطمينان يافته)، به سوى پروردگارت بازگرد، درحالى كه تو از او خشنودى و او نيز از تو خشنود است» (فجر: 27ـ28).

در آيه اى ديگر نيز خداوند درباره تلازم و ارتباط متقابل بين رضايت از وى و تقدير و قضاى او و رضايتش از بنده ره يافته به بهشت الهى مى فرمايد: «خدا گفت: اين روزى است كه راست گويان را راستى شان سود دهد. ايشان را بهشت هايى است كه از زير [درختانِ ]آنها جوى ها روان است، هميشه در آن جاويدان اند. خدا از آنان خشنود است و آنان از خدا خشنودند؛ اين است كاميابى و رستگارى بزرگ» (مائده: 119).

**منابع**

ـ قمى، شيخ عباس (1379)، ***مفاتيح الجنان***، قم، اسوه.

ـ مجلسى، محمدباقر (بى تا)، ***بحارالانوار***، تهران، المكتبه الاسلاميه.